

فصل هیجدهم:

آغاز جنگ

به در و دیوارهای وین نوشته بودند: «همه ی صربستانی ها باید نابود شوند.» و این بر سر زبان برویچه های خیابانی افتاده بود. پسر کوچک تر ما، سریوشا، مانند همیشه سرشار از روح مخالف خوانی، در چمن زار سیورینگ با صدای بلند اعلام کرد: «زنده باد صربستان.» او با تنی کبود، و گوشمالی سیاست بین المللی به خانه برگشت. باچنن، سفیر سابق انگلیس در پترزبورگ، در خاطرات خود با ذوق و شوق از «نخستین روزهای درخشان ماه اوت» صحبت می کند که: «گویا روسیه کاملاً تغییر شکل داده است.» فریادهای سرشار از شوقی این چنین را در خاطرات دیگر دولت مردان نیز می توان یافت. اگر چه محدودیت خودپسندانه ی طبقه ی حاکم را نمی توان در وجود آنان چون نزد «باچنن» برجسته یافت. روزهای نخست ماه اوت در تمام پایتخت های اروپائی یک سان «درخشان» بود و همه ی کشورها، «کاملاً تغییر شکل داده»، دست اندر کار نابودی متقابل یک دیگر بودند.

قیام میهن دوستانه ی توده ی مردم در اتریش، خاصه مجارستان غیرمنتظر بود. چه چیز شاگرد کفاش وینی، سبزی فروش دوره گرد ما، خانم مارش، یا درشکه چی میدان جلو وزارت جنگ را این چنین به جنب و جوش آورده بود؟

اندیشه ناسیونالیستی؟ کدام اندیشه؟ اتریش، مجارستان خود انکار اندیشه ناسیونالیستی بود. نه، نیروی محرکه، چیز دیگری بود.

انسان هائی که زنده گانی شان شب و روز در یک بی امیدی یک نواخت می گذرد، در جهان زیادند. جامعه ی امروزی بر شانه های آن ها قرار دارد. صدای ناقوس خطر آماده باش، در زنده گی آنان مانند نویدی امیدبخش نفوذ می کند. آن چه در روز صدمبار نفرینش کرده ای، حالا واژگون می شود، چیز تازه و خارق العاده ای ظاهر می گردد. و لابد در دور دست تغییرات بسیار در شرف تکوین است.

به سوی بهتر؟ یا بدتر؟ بدیهی است که بهتر: مگر وضع درشکه چی میدان جلو وزارت جنگ از این هم بدتر می تواند شد؟ در خیابان های اصلی وینی که خوب می شناختم پرسه می زدم و ازدحامی را که برای خیابان زیبای «رینگ» غیرعادی بود، مشاهده می کردم و می دیدم که در آن ها امیدها بیدار شده است. آیا بخشی از این آرزوها، هم امروز به حقیقت نپیوسته بود؟ آیا در زمانی دیگر باربران، رخت شوها، کفاشان، شاگردان مغازه ها و کوتوله ها می توانستند خود را چنان احساس کنند که گویی سری میان سرها در آورده اند؟ جنگ همه را یک جا دربر می گیرد و ناچار زیردستان و فریب خورده گان زنده گی، خود را با ثروتمندان و توان گران هم پایه می بینند. ضدونقیض نگیرید اگر می گویم که در ازدحام انبوه خلق در وین که برای شهرت شمشیر خانواده ی هابسبورگ جمع شده بودند همان حالتی را می دیدم که از روزهای اکتبر ۱۹۰۵ پترزبورگ می شناختم. آری، جنگ در تاریخ به کرات نقش پدر انقلاب را بازی کرده است.

اما منش طبقه ی حاکم در جنگ و انقلاب چقدر با یک دیگر متفاوت و متضاد است. آن روزها به نظر باچنن پرشکوه می آمد و روسیه از خواب گران برخاسته بود. اما به بینید کنت ویته درباره ی روزهای پرشکوه انقلاب ۱۹۰۵ چه می نویسد: «اکثریت عظیم روسیه عقل خود را از کف داده بود.»

جنگ نیز مانند انقلاب، زنده گی را یک سره زیرورو می کند. ولی انقلاب ضربه هایش را بر حکومت موجود فرود می آورد، حال آن که جنگ، نخست قدرت دولت را تثبیت می کند که در آشوب جنگ تنها تکیه گاه مطمئن به نظر می آید، و عاقبت همان جنگ نیز آن را درهم می شکند. امید به نهضت های اجتماعی و بین المللی از پراگ گرفته تا تریست و ورشو و تفلیس، در اوان جنگ امیدی واهی بود. من در سپتامبر ۱۹۱۴ به روسیه چنین نوشتم:

«آماده باش و اعلان جنگ همه ی تضادهای ملی و اجتماعی را در کشور از میان برده است. ولی این تأخیری تاریخی و به اصطلاح تعویق دیون سیاسی است. تاریخ سفته ها تغییر کرده است ولی آن ها را وصول خواهند کرد.» مقصود من در این جا نه تنها اتریش- مجارستان، بلکه روسیه و قبل از همه روسیه بود.

حادثه از پس حادثه روی می داد. خبر قتل ژورس تلگرافی رسیده بود. در روزنامه ها آن قدر دروغ خبیثانه نوشتند که آدمی، اگرچه برای چند ساعتی، در میان شک و امید قرار می گرفت. اما به زودی معلوم شد که ژورس را دشمنان به قتل رسانده اند و دوست نمایان خیانت کرده اند.

من رهبران سوسیال دموکراسی اتریش را با جنگ چه گونه دیدم؟ برخی از آن ها آشکارا شادمانی می کردند، به صربستانی ها و روس ها ناسزا

می گفتند، بی آن که در این کار بین حکومت و مردم تفاوتی قائل شوند: این ها ناسیونالیست هائی ذاتی بودند که از فرهنگ سوسیالیستی فقط اندکی رنگ گرفته بودند که آن هم کم کم در حال ریختن بود.

به خاطر دارم که هنس دویچ که بعدها سمت وزارت جنگ یافت، علناً از اجتناب ناپذیری و نقش معالج این جنگ سخن می گفت که به قول او سرانجام اتریش را از «کابوس» صربستان رها خواهد ساخت. برخی دیگر که در رأس شان ویکتور آدلر قرار داشت، جنگ را به عنوان فاجعه ای طبیعی تلقی می کردند که می بایست از آن جان سالم بدر برد. این حالت انتظار منفی، پشتوانه جناح ناسیونالیستی شد. گاهی اوقات نیز سخن از پیروزی آلمان در جنگ ۱۸۷۱ می رفت که موجب پیش رفت صنعت آلمان و به هم راه آن نیرومند شدن سوسیال دموکراسی در آن کشور شد.

در دوم اوت، آلمان به روسیه اعلان جنگ داد. قبل از آن کوچ کردن روس ها از وین شروع شده بود. من، صبح روز سوم اوت به پارلمان رفتم تا از نماینده گان سوسیال دموکرات به پرسم که تکلیف ما مهاجران روس چیست. فدریدیش آدلر در اتاق کار خود هم چنان مشغول زیرورو کردن کتاب ها و کاغذها بود برای کنگره ی بین المللی سوسیالیست ها که می بایست در وین تشکیل شود. ولی کنگره مدت ها بود که جواز دفن اش صادر شده بود. نیروهای دیگر وارد میدان شده بودند... آدلر پیر به من پیشنهاد کرد که با او مستقیماً به سرچشمه، یعنی نزد رئیس پلیس سیاسی، گیر^۱ به روم. من بین راه در اتومبیل به آدلر گفتم که جنگ شادمانی ظاهری پدید آورده است. به من پاسخ داد: «خوشحال همه ی آن هائی شده اند که به جبهه ی جنگ

Geyer -^۱

نمی روند، وانگهی اکنون همه ی دیوانه ها و جوشی ها به خیابان ریخته اند، دور دور آن هاست. قتل ژورس فقط آغاز کار است. جنگ همه ی غرانز را، همه ی انواع جنون را از بند می رهاند.»

آدلر که پزشک بیماری های روانی بود، حوادث سیاسی را نیز، به ویژه حوادث اتریش را -همان طور که خود به شوخی می گفت- اغلب با مقیاس های «پسیکوپاتولوژیک» اندازه می گرفت. در آن لحظه چقدر از این فکر دور بود که ممکن است پسرش دست به یک قتل سیاسی به زند. من در مجله ی «نبرد» که پسر آدلر آن را اداره می کرد، اندک زمانی پیش از جنگ مقاله ای در باره ی بیهودگی ترور فردی نوشتم. قابل دقت است که دبیر مجله، مقاله را تحسین کرده بود.

عمل تروریستی آدلر جوان چیزی جز به جوش آمدن فرصت طلبی نومیدانه نبود. او، پس از آن که برای نومیدیش مغری پیدا کرد، دوباره به راه قدیم خود افتاد.

گیر، رئیس پلیس سیاسی، محتاطانه و به گمان گفت: ممکن است همین فردا صبح دستور توقیف صربستانی ها و روس ها صادر گردد.

- پس شما توصیه به رفتن می کنید؟

- هرچه زودتر بهتر.

- خوب پس من فردا با خانواده ام به سویس می روم.

- ... بهتر بود همین امروز می رفتید.

این گفت و گو ساعت سه بعدازظهر روی داد و من ساعت شش و ده دقیقه با خانواده ام در قطاری نشسته بودم که به زوریخ می رفت. و از من آشنائی های هفت ساله، کتاب ها، آرشیوها، کارهای نیمه تمام و در میان آن ها

اثری جدلی علیه کتاب پروفیسور مازاریک درباره ی سرنوشت فرهنگ روس، به جا مانده بود.

با آن که من درباره ی سوسیالیزم آلمان به هیچ وجه دست خوش خیال پروری کودکانه نمی شدم، باز هم تلگرام مبتنی بر تسلیم سوسیال دموکراسی آلمان، بیشتر تکانم داد تا اعلان جنگ. در سال ۱۹۰۵ و بعدها به کرات نوشتم: «احزاب سوسیالیستی اروپا محافظه کاری خاص خود را ساخته و پرداخته اند تا هر چه سوسیالیزم توده های وسیع تری را دربر گیرد، قوی تر شوند... از این رو سوسیال دموکراسی می تواند در فرصت مناسب، در راه مصاف رویاروی کارگران با ارتجاع بورژوائی، به صورت مانعی بلاواسطه درآید. به عبارت دیگر محافظه کاری تبلیغاتی سوسیالیستی احزاب کارگری، می تواند در لحظه ی معین مانع مبارزه ی مستقیم پرولتاریا بر سر به دست آوردن قدرت به شود.» هیچ وقت انتظار نداشتم رهبران رسمی انترناسیونالیزم در صورت بروز جنگ لیاقت و ابتکار انقلابی داشته باشند. ولی این فکر را نیز به مخیله ام راه نمی دادم که سوسیال دموکراسی در برابر میلیتاریزم به روی شکم خواهد خزید.

هنگامی که شماره ی «فورورتس» با گزارشی از جلسه ی چهارم اوت رایشتاگ به سوئیس رسید، لنین جداً معتقد بود که این را ستاد ارتش آلمان به منظور فریب دشمن جعل کرده است. اعتماد لنین به سوسیال دموکراسی آلمان، با وجود همه ی انتقادات، تا این اندازه زیاد بود. هم زمان با این «آربایتز سایتونگ» وین روز تسلیم سوسیالیزم آلمان را به عنوان «روز بزرگ ملت آلمان» اعلام کرد. روز، روز اوسترلیتز بود. من عقیده نداشتم که «فورورتس» را جعل کرده اند.

نخستین برداشت در وین مرا برای رو به رو شدن با بدترین حوادث آماده ساخته بود. با همه ی این ها، تراژدی چهارم اوت برای من یکی از بدترین خاطره هاست. اگر انگلس زنده بود چه می گفت؟ این سؤالی بود که از خود می کردم. پاسخ آن روشن بود. ببل چه عکس العملی نشان می داد؟ برای این سؤال پاسخ روشنی نمی یافتم. ولی دیگر ببلی در میان نبود. فقط «هازه» بود، این دموکرات ولایتی و صدیق، بدون افق نظری و بدون جوش و خروش انقلابی. او در هر موقعیت بحرانی از تصمیم های تغییرناپذیر شانه خالی می کرد و به حالت انتظار و اقدامات نیم بند پناه می برد. حوادث برایش خیلی بزرگ بود. بعد از او نوبت رسید به «شیدمن»، «ابرت» و «ولز»^۲....

سونیس آینه ای بود از آلمان و فرانسه، فقط کوچک تر و ملایم تر از آن دو. به منظور جور بودن جنس، دو نماینده ی سوسیالیست نیز در پارلمان سونیس بودند، با نام و نام خانوادگی مشترک: یوهان زیگ از زوریخ و ژان زیگ از ژنو. یوهان یک ژرمانوفیل دوآتشه و ژان یک فرانکوفیل از او دوآتشه تر. این بود آینه ی سونیس انترناسیونال.

تقریباً در ماه دوم جنگ بود که در یکی از خیابان های زوریخ به «مولکن بور» برخوردم که برای مطالعه ی افکار عمومی بدان جا آمده بود. عضو قدیمی هیأت رئیسه ی حزب، به سؤال من که آیا حزب او جریان جنگ جهانی را چه گونه برآورد می کند، پاسخ داد: «ما در اثنای دو ماه آینده حساب فرانسه را یک سره می کنیم، سپس رو به شرق خواهیم آورد تا به حساب نیروهای تزاریزم به رسیم، و حداکثر تا چهارماه دیگر خواهیم توانست در اروپا صلح دائمی برقرار سازیم.» من این پاسخ را در دفتر روزانه ام کلمه به

^۲ - رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در جنگ اول جهانی و بعد از آن. م.

کلمه یادداشت کردم. بدیهی است که «مولکن بور» عقیده ی شخصی اش را اظهار نکرده بود. این نظریه ی رسمی سوسیال دموکراسی بود. هم زمان با این حوادث، سفیر فرانسه در پترزبورگ، با باچنن پنج لیره استرلینگ شرط بست که جنگ تا عید نونل تمام خواهد شد. باز هم ما که در پی «ناکجا آباد» بودیم برخی مسائل را بهتر از سیاستمداران «واقع بین» دیده بودیم. از سوسیال دموکراسی گرفته تا نماینده گان رسمی دیپلماسی.

سونیس، که مجبور بودم در آن جا در انتظار حوادث جنگ به ماتم، مرا به یاد پانسیون «راوها» ی فنلاند می انداخت، همان جا که در پانیز ۱۹۰۵ خیر قیام به من رسیده بود. مسلم، در سونیس نیز ارتش به حال آماده باش درآمده بود و در شهر بال حتی می شد صدای توپ را نیز شنید. با این همه پانسیون سونیزی که بزرگ ترین دغدغه اش زیادی پنیر و کمبود سیب زمینی بود، به نظر چون واحه ی آرامی می آمد که پیرامونش را حلقه ای از ارتش فرا گرفته باشد. به خود می گفتم شاید آن روز چندان دور نباشد که به توان واحه ی آرام سونیس را ترک گفت تا با کارگران پترزبورگ در تالار انستیتوی تکنولوژی گرد هم آمد. ولی روز انتظار، سی و سه ماه بعد فرا رسید.

نیاز به توضیح آن چه می گذشت برای خودم، مرا ناگزیر ساخت تا دست به نوشتن «یادداشت های روزانه ای» به زلم. در نهم اوت در آن دفتر نوشتم: «پُر واضح است که مسأله بر سر اشتباهات نیست، بر سر کارهای تک تک سازش کارانه نیست، بر سر سخن رانی های ناشیانه از تریبون پارلمان نیست، بر سر رأی موافق سوسیال دموکرات های دوک نشین «بادن» به بودجه ی جنگی نیست، مسأله بر سر گردن کشی چند رهبر نیست. نه، بلکه بر

سر از هم گسیختن انترناسیونال است در دوران مسنولیت بزرگ، دورانی که تمام کارهای پیش از این، حکم تدارک آن را داشت.»

در یازدهم اوت در یادداشت های روزانه ام نوشتم: «فقط دامن زدن، به جنبشی سوسیالیستی و انقلابی، که باید سرشتی توفانی به خود به گیرد، می تواند سنگ بنای انترناسیونالی نو را به گذارد. سال های آینده، سال های دوران انقلاب های اجتماعی خواهند بود.»

وارد حزب سوسیالیست سوئیس شدم و شروع به فعالیت در آن کردم. انترناسیونالیزم در قشرهای پانین کارگری با علاقه مندی تلقی می شد. من از هر جلسه ی حزبی با اعتقادی راسخ تر به درستی موضعی که گرفته بودم، به خانه می رفتم. نخستین تکیه گاه را در انجمن کارگری «این تراخت^۲» (وحدت) که به اقتضای ترکیبش بین المللی بود به دست آوردم و پس از موافقت دستگاه رهبری در اوائل سپتامبر مانیفیستی علیه جنگ و اپورتونیزم تهیه کردم. دستگاه رهبری «این تراخت» رهبران حزب را به جلسه ی سخن رانی یی دعوت کرد که من در آن، در دفاع از مانیفست، خطابه ای به زبان آلمانی خواندم. اما رهبران سر و کله شان پیدا نشد. آنان موضع گرفتن در برابر مسأله ای چنین حاد را خیلی دور از مال اندیشی می دانستند و ترجیح دادند که منتظر بمانند و فعلاً به همان انتقاد از ملت پرستی بیرون از اندازه ی فرانسه و آلمان، در چهاردیواری اتاق خویش، بسنده کنند. جلسه ای که تشکیل شده بود به صورت نیروی محرکه ی جدی افکار عمومی حزب درآمد. این شاید پس از آغاز جنگ نخستین سند بین المللی باشد که به نام سازمانی کارگری انتشار یافته است.

من در آن روزها برای نخستین بار با «رادک» روابط نزدیک تری یافتم که در آغاز آلمان به سوئیس آمده بود. او در حزب آلمان در منتهی الیه جناح چپ قرار داشت و امیدوار بودم به توانم با وی هم داستان گردم. به راستی هم رادک، با شدیدترین لحنی از قشر رهبری سوسیال دموکراسی آلمان سخن می گفت. ولی در خلال گفت و شنودی با او به شگفتی دریافتم که او به امکان انقلابی پرولتاریائی و مرتبط با جنگ، و اصولاً به امکان چنین انقلابی در آینده ی نزدیک، اعتقاد ندارد. می گفت: نه، برای این کار نیروهای تولیدی بشری روی هم رفته هنوز رشد کافی نکرده است. من خیلی شنیده بودم که نیروهای تولیدی در روسیه برای به قدرت رسیدن کارگران هنوز رشد کافی نکرده است. ولی چنین جوابی را از سیاستمدار انقلابی کشور پیش رفته ی سرمایه داری، انتظار نداشتم. اندکی پس از رفتن من از زوریخ، رادک در همان «این تراخت» خطابیه ی مفصلی ایراد کرد که در آن می خواست به نمایاند که جهان سرمایه داری هنوز برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست.

نویسنده ی سوئیسی «فریتس بروپ باخر»^۴ در خاطرات خود، که خالی از لطف نیست، از خطابیه ی رادک و اصولاً از دو راهی سوسیالیزم زوریخ حکایت می کند. جالب توجه این است که «بروپ باخر» عقاید آن روزی مرا صلح جویانه قلمداد می کند. منظورش چیست؟ نمی شود فهمید. تصورات شخصی خود را در یکی از کتاب هایش چنین بخش بندی می کند: «از خرده بورژوا تا یک بلشویک». من با عقاید آن روز «بروپ باخر» آن آن قدر

Fritz Brupbacher -^۴

آشنائی دارم که به توانم بخش اول زنده گیش را تأیید کنم. ولی آن جا که به بخش دوم مربوط است، مسنولیتی نمی پذیرم.

هنگامی که روزنامه های سوسیالیستی فرانسه و آلمان نشان دادند که کار سوسیالیزم رسمی در آن دو کشور به چه افتضاح سیاسی کشیده است، من یاداشت های روزانه را کنار نهادم و دست به کار نوشتن پرورشوری درباره ی جنگ و انترناسیونال شدم. تحت تأثیر نخستین گفت و شنود خود با رادک پیش گفتاری بر پرورشور نوشتم و در آن مؤکداً یادآور شدم که جنگ حاضر در مقیاس جهانی- چیزی جز طغیان نیروهای تولیدی کاپیتالیزم علیه مالکیت خصوصی و مرزهای کشوری نیست. کتاب «جنگ و انترناسیونال» مانند همه ی کتاب های دیگر، سرنوشت خاص خود را داشت. نخست در سوئیس و بعد در آلمان و فرانسه و دیرتر در آمریکا و سرانجام در اتحاد شوروی چاپ شد.

اثر مرا یک نفر روسی که آلمانی را ناقص می دانست از نسخه ی خطی روسی ترجمه کرد. تصحیح و تنقیح ترجمه را پروفیسور راگاز زوریخی به عهده گرفت. این موضوع به من امکان داد تا با این شخصیت خارق العاده و یگانه آشنا شوم. راگاز که پروتستان و عالم الهیات بود، به چپ ترین جناح سوسیالیزم سوئیس تعلق داشت. او با سرکش ترین اسلوب های مبارزه با جنگ موافق بود و هواخواه انقلاب پرولتاریائی بود. او و زنش با عمق و جدیتی با مسائل سیاسی رو به رو می شدند که موجب علاقه ی بسیار من بدان ها شد. این امر آنان را از بوروکرات های سطحی سوسیال دموکراسی فرانسه، آلمان، اتریش متمایز می ساخت. تا آن جا که خبر دارم، راگاز ناچار شد بعدها کرسی دانشگاهی اش را در راه عقایدش قربانی کند و این برای

محیطی که در آن می زیست، کار کوچکی نبود. در گفت و شنود با وی، با وجود تکریم بسیار بدین انسان برجسته، همیشه حایلی نازک ولی عبورناپذیر میان خودم و او احساس می کردم. عارفی به تمام معنی بود، و با آن که هیچ گاه قصد تلقین مذهبش را به دیگران نداشت و حتی از آن نیز یاد نمی کرد، با وجود این، سخنانش را، حتی در مورد قیام مسلحانه، هاله ای از اعتقاد به جهان باقی فراگرفته بود، و این در من تولید چندشی نامطبوع می کرد. از وقتی که به اندیشیدن آغاز کردم، نخست به طور احساسی و سپس آگاهانه، ماتریالیست بوده ام. من نه تنها احتیاجی به جهان دیگر در خود نمی دیدم، بلکه نمی توانستم ارتباط روانی با کسانی پیدا کنم که قادرند داروین و تثلیث مقدس را در آن واحد و با هم به پذیرند.

به شکرانه ی زحمات راگاز کتاب من به آلمانی شیوانی ترجمه و چاپ شد. در دسامبر ۱۹۱۴ می شد از سوئیس به آلمان و اتریش رفت. ترتیب این کار را قبل از همه چپ های سوئیس داده بودند: ف. پلاتن و دیگران. در بروشوری که برای ایالات آلمان تعیین شده بود، قبل از همه حمله متوجه سوسیال دموکراسی آلمان، حزب پیش کسوت انترناسیونال دوم شده بود. به گمانم هیلمن روزنامه نگار بود که در گروه ارکستر، ویلن اول را می زد و هم او بود که کتاب مرا دیوانه وار و پی گیر نامید. من تحسین بزرگ تری را برای کتاب خویش نمی توانستم آرزو کنم. طبیعی است که به ایما و اشاره نیز رسانده بودند که بروشور وسیله ی تبلیغاتی متفقین نیز هست.

بعدها، در فرانسه، تصادفاً در یکی از روزنامه ها تلگرافی دیدیم از سوئیس آمده که یکی از دادگاه های آلمانی مرا به جرم بروشور زوریخ غیاباً به زندان محکوم کرده است. قضات آلمان با این رأی که در اجرای آن شتابی نداشتم به

من خدمت بسیار بزرگی کردند. رأی دادگاه آلمان خاری بود به چشم مفتریان و جاسوسان متفقین در راه کوشش «شرافتمندانه» شان به منظور اثبات این امر که من جاسوس ستاد ارتش آلمان هستم.

ولی این امر نتوانست مانع مقامات مرزی فرانسه به شود تا کتابم را در مرز به علت «منشاء ژرمنی» آن توقیف کنند. در یکی از روزنامه های فرانسه یادداشتی دو پهلو انتشار یافت به منظور دفاع از بروشور من در برابر سانسور فرانسه. به گمانم نویسنده ی این یادداشت «رایپور»^۵ مشهور است که تقریباً مارکسیست و نویسنده ی آثار بی شماری است.

پس از انقلاب اکتبر یکی از ناشران زرنگ نیویورک بروشور مرا به صورت کتابی درست و حسابی و آمریکائی، منتشر کرد. به گفته ی خودش، ویلسون تلفونی از کاخ سفید از او خواهش کرده بود که قبل از چاپ یک نسخه ی تصحیح شده را برایش به فرستد: رئیس جمهور در آن هنگام مشغول سرهم بندی کردن ۱۴ ماده ی خود بود و نمی توانست چنان که از قول منابع مطلع برمی آید- هضم کند که بلشویک ها به وی، در مورد بهترین فرمول هایش پیش دستی کرده باشند. از کتاب مذکور در عرض دو ماه ۱۶۰۰۰ نسخه در آمریکا فروش رفت ولی بعد مسأله ی صلح لیتوفسک پیش آمد و مطبوعات آمریکا از هر طرف حمله به من را آغاز کردند و کتاب از بازار محو شد.

در آن اثنا در جمهوری اتحاد شوروی بروشور زوریخ من به کرات چاپ شد و به عنوان مأخذی برای بررسی مارکسیستی جنگ مورد استفاده قرار گرفت. کتاب در سال ۱۹۲۴، پس از آن که به کشف «تروتسکیزم» نایل شده بودند از

«بازار» کمینترن برچیده شد. این کتاب امروز در آن جا، مانند پیش از انقلاب، در زمره آثار ممنوع است. می بینیم که کتاب ها هم سرنوشت خاص خود را دارند.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳